بررسی

جدال بر سر آینده دموکراسی

در سال ۲۰۱۳ ماهنامه فرانسوی «فیلوزوفی مگزین» گفت‌وگویی میان آلن بدیو و مارسل گشه، دو فیلسوف فرانسوی، برگزار کرد که ماحصلش شد کتاب «چه باید کرد؟» با عنوان فرعی «گفت‌وگو درباره کمونیسم، سرمایه‌داری و آینده دموکراسی». بدیو و گشه در این کتاب سیر تحول سیاسی و فکری و همچنین نحوه آشنایی‌شان را با کمونیسم و اندیشه مارکسی تحلیل و با تشریح وضعیت سرمایه‌داری معاصر بینش‌ها‌ها و فرصت‌های خود را برای خروج از سرمایه‌داری جهانی‌شده و کدار به جامعه‌ای دیگر مطرح می‌کنند. از این کتاب سه ترجمه در فارسی موجود است: ترجمه عبدالوهاب احمدی (نشر آگه)، ترجمه فتاح محمدی (نشر هزاره سوم) و ترجمه احمد حسینی (نشر مانیا هنر).

در قرن نوزدهم ایده کمونیسم، به چهار طریق متفاوت با خشونت پیوند خورد. اول از همه، ایده کمونیسم پیوندی تکاتنگ با مسئله بنیادین انقلاب داشت. انقلاب - دست‌کم از انقلاب فرانسه به بعد - عملی خشونت‌بار تصور می‌شد که یک گروه اجتماعی، یک طبقه، از طریق آن سلطه گروه یا طبقه‌ای دیگر را سرنگون می‌کند. خشونتی که گروهی مسلح از مردم به یاری آن مساند قدرت را تسخیر می‌کنند. دوم، ایده کمونیسم در ضمن پیوندی تنگاتنگ داشت با سرکوبی که قدرت خلقی جدید علیه تلاش‌های نیروهای ضد انقلاب به رهبری طبقات حاکم سابق به کار می‌گرفت. این تلاش‌ها استوار بود بر آنچه از دموستدگاه قدیمی دولت به جا می‌ماند. بدین اعتبار خود مارکس می‌گفت که یک دوره قدرتا با انقلابی لازم است که طی آن قدرت خلقی جدید طبقه کارگر به‌واقع هر چیز به‌جامانده از دستگاه‌های مقوم دولت ستمگران را نابود کند. مارکس این دوره را «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌خواند. البته مارکس در آن را دوره‌ای کوتاه تصور می‌کرد اما بدون شک دوره‌ای خشونت‌بار، حقیقتی که از کلمه «دیکتاتوری» پیداست. بدین‌سان، واژه «کمونیسم» در ضمن مستلزم مشروعیت‌بخشی به خشونت وپرانگیزی بود که قدرت جدید مرتکب می‌شد.

سوم، ایده کمونیسم پیوندی تنگاتنگ و در این مورد مردزامند با انواع متفاوتی از خشونت داشت که به تغییر ریشه‌ای برمی‌گشتند. نه تغییر ریشه‌ای دولت فعلی بلکه تغییر کل جامعه. اشتراکی‌سازی زمین در قلمرو کشاورزی، توسعه متمرکز صنعت، شکل‌گیری یک دستگاه نظامی جدید؛ مبارزه علیه خرافات و تاریک‌اندیشی؛ خلق قالب‌های جدید فرهنگی و هنری - و در یک کلام، انتقال کامل به یک «جهان نو»ی می‌کرد. مقدار زیادی خشونت - در قالب محدودیت‌هایی که در مقیاسی توده‌ای اعمال می‌شد، غالباً مشابه با جنگ‌های داخلی واقعی، به‌ویژه در نواحی روستایی - می‌بایستی پذیرفته می‌شد. «کمونیسم» غالباً نام چیزی بود که برای ساختش گریزی از این خشونت نبود.

چهارم و آخر از همه؛ تمام نزاع‌ها و تردیدها درخصوص تولد جامعه‌ای سرآیا نو و بی‌سابقه در تاریخ به صورت «پیکار میان دو شیوه زندگی» صورت‌بندی شد - شیوه زندگی پرولتاریا و شیوه زندگی بورژوازی؛ یا شیوه زندگی کمونیستی و شیوه زندگی سرمایه‌سالار. این پیکار بی‌شک تمام بخش‌های جامعه را درمی‌برمی‌گرفت اما درضمن درون خود حزب‌های کمونیستی هم درگرفت. بدین‌سان تصفیه‌حساب‌هایی فراوان درون قالب‌های تازه قدرت پدید آمد. درنتیجه واژه «کمونیسم» متضمن خشونتی شد که با قبضه قدرت در دست گروهی متحد و باثبات پیوند داشت و از همین‌رو متضمن «تصفیه» یا تصفیه‌حساب طولانی با دشمنان واقعی یا خیالی بود.

پس می‌توان گفت واژه «کمونیسم» چهار معنای متفاوت در نسبت با خشونت دارد: خشونت انقلابی که با تسخیر قدرت پیوند دارد؛ خشونت دیکتاتورانه که با تخریب ریاست زنیم قدیم پیوند دارد؛ خشونت ضد دل به تلو کمونیستی قهرآمیز روابط نوین اجتماعی مبتنیل است، و خشونت سیاسی که با نزاع‌های درون دستگاه حزب و دولت پیوند دارد.

در تاریخ واقعی انقلاب‌های قرن نوزدهم و قرن بیستم، این چهار تمثال خشونت بی‌کمان به طور کامل درهم‌تنیده‌اند. با هم تداخل داشته‌اند و تقریباً از هم تمیزناپذیر بوده‌اند. حقیقتی که از انقلاب فرانسه به بعد همارد مصداق داشته است. برای مثال، بنگرید به واقعه فجیع و مخوف موسوم به «کشتارهای سپتامبر». اجماعتی خشمگین، با رهبری لادیکال‌ها، جمعی از زندانیان پاریس را قتل عام کردند. این واقعه مخوف، به یک معنی، شبیه برهه‌ای در جنگ‌های داخلی خونین بود. اما چون مردمی که قتل عام شدند زندانی بودند. وانگهی، برای جلوگیری از جلوی این حوادث ترازیک «خودجوش»، خود رژیم مسئولیت تشدید بی‌سابقه اقدامات سرکوبگرانه زورمندی بلیس و مقامات قضایی را پذیرفت. و تشدید آن اقدامات باعث ترویج حقیقتا سیاسی بازری نظم اعدام زاک اپرُ و دانتون را واقع می‌کرد. آن دو شد. بدین قرار، کشتارهای سپتامبر بی‌تردید واکنشی خشونت‌بار بود زیر سر طرفیت‌ها و امکانات دموکراسی شکل می‌گیرد. بدین می‌گوید اگر مشارکت از شکل دموکراسی مدرن دموکراسی پارلمانی است، این طرح مصلحت به شکست است. چون دموکراسی پارلمانی اساساً تحت سلطه سرمایه است و نمی‌توان با آن از شر و سلطه سرمایه رها شد. در بحث اما دربارهٔ برخاز سرمایه‌داری و دموکراسی و نحوه خروج از سرمایه‌داری، مسئله مالکیت بسیار مهم می‌شود. هر دو مالکیت خصوصی را مهم‌ترین سد راه آزادی می‌دانند و تقریباً متفق‌القول‌اند که اگر نقطه مقابل مالکیت خصوصی را مالکیت جمعی در نظر بگیریم نباید آن را به مالکیت دولتی تقلیل داد و باید دنبال اشکالی جدید بود. اما احتلاف نظرها از اینجا به بعد آغاز می‌شود. گشه بر این شکل جدید اجرایه و تلاش دموکراتیک می‌داند و بدیو مدرنیته غیرسرمایه‌داری را که نظیرش در دهه ۱۸۶۰ اروپا تجربه می‌کند. بدیو در نقد پیشنهاد و راهکار گشه می‌گوید: «برای دستیابی به آرمانی که شما می‌طلبید سازوکارهای ویژه دموکراسی پارلمانی نمی‌توانند کاملاً ناکارا باشند و حتی می‌توانند به کار آیند». او در نقد راه‌حل گشه تکید دارد «اگر دموکراسی با ایده عدالت متعین شود، هدف دموکراتیک واقعی فرعی نیست». در مقابل، گشه به وضعیتی اشاره می‌کند که در بافرد دموکراتیک مد نظر او فرار دارد و در زنجیره‌های سرمایه‌داری روزگار ما گیر افتاده. بدیو می‌گوید اگرچه در اصول برای اماده تلاش دموکراتیکی که تکیه تعریف می‌کند هیچ ایرادی نمی‌بیند، ولی به او و جریان سوسیال‌دموکرات گوشزد می‌کند که تاکنون باید با اصول کمونیسم مواجه شوند تا بتوانند به دموکراسی برابری‌خواهانه واقعیت بخشند.

چه باید کرد
آلن بدیو، مارسل گشه
ترجمه: عبدالوهاب احمدی
ناشر: آگه
چاپ اول: ۱۳۹۷
قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

ایده کمونیسم و مسئله ترور

آلن بدیو . ترجمه: صالح نجفی

خشونت دوم بوده که از روبسپیر تا استالین به صورت استدلالی پس مؤثر می‌بایست برای به‌اجرا‌خواندن انقلاب‌ها به کار رفته است.

پس بیاید «ترور» بخوانیم آن لحظه از فرایندهایی را که در آن رژیم نوپا دست به اقداماتی بلیسی و قضایی می‌زند. اقداماتی که هم از حیث گستره‌شان هم از حیث گسترده‌شان استثنایی‌اند. و بیاید به مسئله ذیل رودررو شویم؛ آیا، در تاریخ واقعی، رابطه‌ای ضروری وجود دارد میان ایده کمونیسم و ترور؟

خوب می‌دانیم که این مسئله مهمی است که دستگاه تبلیغات ضدکمونیسم تقریباً به طور کامل به آن وابسته است. مقوله «توتالیتاریسم» اتمامیت‌خواهی!، بنا به دلالت معمولش، دقیقاً ترور را نتیجه ناگزیر جنبش‌هایی می‌داند که اصل صریح‌شان کمونیسم است. استدلال زیرینایی این گفتار آن است که ساختن جامعه‌ای استوار بر اصل برابری کاری چنان غیرطبیعی است و چنان مغایر با تمام غریزه‌های حیوان ناطقی که انسان نام دارد که نمی‌توان بدون دست‌یازیدن به خشونتی خوفناک در راه تاسیس آن گام برداشت. در نهایت، فلسفه‌ای که زیربنای این تبلیغات را شکل می‌دهد به ارسطو برمی‌گردد. ارسطو تمایز می‌گذارد میان حرکت‌های قهری و طبیعی در طبیعت. دستگاه تبلیغات لیبرالی این تمایز را به همه حوزه‌ها تسری می‌دهد: اقتصاد، سیاست، و تاریخ. در مورد جامعه بشری، تمایز می‌گذارد میان حرکت‌های طبیعی و حرکت‌های خشونت‌بار. تصرف خصوصی منابع و ثروت، رقابت، و در نهایت سرمایه‌داری پدیده‌هایی طبیعی قلمداد می‌شوند. پدیده‌هایی که محصول منعطف و قابل انطباق طبیعت افراد بشر قلمداد می‌شود. اقدام جمعی، برچیدن بساط مالکیت خصوصی و بناکردن اقتصادی متمرکز: فرایندهایی سرآیا ایدئولوژیکی تلقی می‌شوند. تجربه‌هایی که فقط با مفرط‌ترین شکل خشونت می‌توان به آدم‌ها قالب کرد. و خود آن خشونت هم فقط از آن روی وجود دارد که دولتی تاسیس شده که خودش به دلایلی نامعلوم از طبیعت با سرشت واقعی جامعه متمایز است - دولتی کاملاً مجزا که فقط به ضرب ترور یا ارعاب می‌توان حفظش کرد.

به این استدلال باید واکنشی واضح نشان دهیم. اول به آن که با رجوع به ایده کمونیسم و اهمیت فرایندهای سیاسی مؤید این ایده از چهار طریق می‌توان استدلال مذکور را رد کرد. یا می‌توان وسعت و خشونت سرکوب، یعنی نفس وجود ترور، را انکار کرد، یا می‌توان وجود آن را علی‌الاصول پذیرفت و هم وسعت هم صرورت آن را تصدیق کرد. یا می‌توان گفت ترور فقط به خاطر اوضاع و احوالی وجود داشته که دیگر از میان رفته و دیگر پیوندی طبیعی با ایده کمونیسم ندارد. یا، در نهایت، می‌توان وجود ترور را نشانه انحراف از مسیر صحیح سیاست یا خطایی جدی دانست که در آن داست و باداور شد که می‌شد و، از آن مهمتر، «می‌بایستی» از ترور پرهیز کرد. خلاصه کنیم: یا ترور جزو جعلیات دستگاه تبلیغات سرمایه‌داری است؛ یا بهانی است که باید برای پیروزی ایده کمونیسم پرداخت؛ یا باید آن را به عنوان قسمی نارس و شتاب‌زدگی انقلابی توجیه کرد که دیگر موضوعیت ندارد؛ یا باید گفت هیچ پیوند ضروری با فرایند سیاسی ایده کمونیسم ندارد. خواه علی‌الاصول خواه بسته به شرایط خاصت.

این روش‌های متفاوت برای ابطال تبلیغات لیبرالی جملگی مستظهر به استدلال‌هایی خیر و نقیض‌اند. در سرتاسر مدرزمان که دولت‌های سوسیالیستی و به‌ویژه دوره‌های جماهیر شوروی در قید حیات بوده‌اند، دو نظریه اول از این نظریه‌ها به صرسشاخ شدند. در کشورهای عضو تانور تشبیه ضدکمونیسم حداکثر استفاده را از معلومات مربوط به روش‌های سرکوب نظام استالین بردند. این تبلیغات قدرت شوروی همه ۱۹۳۰ را دادگاه‌های صوری گرفتند. دادگاه‌هایی که مشغول تصفیه حساب‌های قدیمی و اولیه حزب بلشویک بودند. این دستگاه تبلیغاتی در دهه ۱۹۵۰ تمرکز خود را بر وجود اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری نهاد. حزب‌های کمونیست حکم‌های اعدام اقتایی شدند (مانند محاکمه‌های نمایشی دادگاه‌های مسکو)، حزب‌های کمونیست جوی دولتی تأکید کردند. مسئله صرفاً حفظ مشتی قدرت و باثبات مردود و جیره‌خوار دول حارجه بوده.

فرایند سوسیالیستی در انتهای دهه ۱۹۵۰ به بی‌گزارش خروشچف به کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی آغاز شد. اولاً رفرمی شوروی به منظور تأکید بر آغاز گسست از دوره استالین اقرار کردند که در دهه ۱۹۳۰ وجود داشته. هرچند کلان‌بودن ابعاد آن را تحدیل نکردند. در ثانی، تبلیغات دموکراتیک در غرب رفته‌رفته ترور را ضرورتی درونی در جهان‌بینی کمونیسم جلوه می‌دادند - بهای گرافی که باید برای مدینه فاضله‌ای پرداخت که هیچ پایه‌ای در واقعیت ندارد.

شگفت اینکه قسمیر غریبی از این ماجرا که «دولوسته فیلسوفان جدید» در فرانسه اشاعه دادند عملاً اجماع یافت. به‌ویژه در دو دهه پایانی قرن بیستم. «سوسیالیسم واقعاً موجود» فروپاشیده بود و چنانکه می‌دانیم به تشکیل روسیه‌ای انجامید که نسخه‌ای از سرمایه‌داری دولتی را در پیش گرفت و به توسعه پرشتاب سنگین این را رهبری خواجهٔ احزبی منجر شد که هنوز که هنوز است اسم «کمونیست» را یدک می‌کشد - سرمایه‌داری سنگدلی که شباهت فراوانی به سرمایه‌داری قرن نوزدهم در انگلستان دارد. این دو کشور که در قسمی همگرایی جهان‌گستر بر مدار وحشیانه‌ترین شکل سرمایه‌داری مشارکت دارند هیچ دلیلی بر واسطه‌های بیانی برای بحث درباره تبلیغات ضدکمونیسمی ندارند. تبلیغاتی مبتنی بر اشتباه مربوط به ترور با حکومت کمونیستی، درنتیجه، نظریه موسوم به «نظریه ضد تمامیت‌خواهی» که ترور را نتیجه ناگزیر به قدرت‌رسیدن ایده کمونیسم می‌خواند هیچ مخالفی در هیچ‌یک از کشورهای جهان ندارد. چون هیچ کشوری دیگر از این ایده دفاع نمی‌کند. انگار که ایده کمونیسم که بی‌بوبرگوبرد ترور را تداعی می‌کند با شبانی بارنوکندی به سایه‌ای مردم در آسمان ترابل بدل شده است.

به عقیده من، حقیقت امر اصلاً این نیست که افشای ترور («به‌ویژه در کتاب‌های سولژنیتسین!») موجب مرد که کمونیسم شد. برعکس، تصنیف مستمر ایده کمونیسم بود که اجماع ضدیت با تمامیت‌خواهی را حول این تصمیم ممکن ساخت که بپوندی ضروری میان آن ایده و ترور («حکومت وحشت») وجود دارد.

در برحمله‌های باشکوه اما بی‌فایده تقدم دارد. و این حفظ نیروها مسلحانه یا جنگ - که شرایط رخداد رهایی از قید سلطه است، و شرایط فرایند ایجابی بناکردن یک نظم جدید جمعی تحت نشان قدرت ایده کمونیسم. می‌توان گفت ترور معلول یکی‌دانستن رخداد و پیامدهای رخداد است. پیامدهایی که کل هستی واقعی فرایند یک حقیقت به شمار می‌آیند و این هستی واقعی خود را با کالبدی فاعلانه [«سوبژکتیو» وفق می‌دهد. یعنی با بدنه‌ای متشکل از کسانی که به رخداد آغازگر آن فرایند اعلام وفاداری می‌کنند. در یک کلام، خواهیم گفت ترور حامل آمیزش رخداد و سوژه در دولت است.

درثانی، رقابت با سرمایه‌داری رفته‌رفته موجب می‌شود خود ایده کمونیسم فقط و فقط به نفع نوعی خشونت خارق اجماع کنار گذاشته شود: خشونتی که هدفش رسیدن به همان نتایجی است که در سرمایه‌داری حاصل شده - آن‌هم در حالی‌که می‌خواستند همه شرایط لازم را برای نرسیدن به آن تتایج خلق کند و تا حدودی هم آن شرایط را خلق کرد. چیزی که به دست این قسم خشونت نابود می‌شود مشخصاً زمان رهایی است، زمانی که با مقیاس حیات نوع بشر سنجیده می‌شود و نه با مقیاس چرخه سود بازار. و آخر سر کارمان به آدم‌هایی از قماش کورباچف و رهبران کنونی چین می‌افتد که یک هدف بیشتر ندارند: رایفاتن به جرگه کوچکی که نماینده الیگارشی بین‌المللی سرمایه‌داری است، آدم‌هایی که بینش از هر چیز می‌خواهد دشمنان فرضی‌شان ایشان را به رسمیت بشناسند. آدم‌هایی که هدف‌شان از هرگونه تفاوت‌گذاری تسخیر قدرتی همسان با دشمن بوده است. ترور فرجامی جز طرد نیرو نداشته است، زیرا مجالی برای خلق نتایج نیروها و به‌جایی نداشته تا نگذاشته است؛ زیرا بخش اعظم زمان خود را وقف حفظ نیروهای انقلابی نکرده است، کاری که هر تفکر سیاسی موظف است انجام دهد؛ زیرا مردم را از طریق به کارگیری قدرت‌های مرکزی حفظ کسانی که شورو و مشورت مؤثر، پیوسته درگیر سیاست نکرده است. فقط جنبش «تسخیر قدرت» یا جنبش «اشغال» در مه ۱۹۶۸ - همانند جنبش‌های اخیر در مصر یا در وال‌استریت - اولین قدم‌ها را در جهت این قسم سیاسی‌سازی مردم برداشته‌اند، فرایندی که هم مکان‌های خاص خود را خلق می‌کند هم زمان خودش را.

نوسازی ایده کمونیسم، به‌ویژه در نسبت با خشونت، پیوند نوسازی ایده کمونیسم، یعنی رسالت اصلی فرنی که ایدهٔ آینده آنکه آغاز شد، فرایندی است که در آن اضطرار انقلابی جایش را به چیزی خواهد داد که می‌توان آن را زیباشناسی انقلاب نامید. مسئله تغییری، حتی خشونت‌آمیز نیست که می‌خواهیم در وضع موجود خلق کنیم؛ نه، می‌خواهیم تمام چیزهای موجود به شکلی در فضایی نو، با ابعادی نو، قالب گیرند. برای ایده کمونیسم چیزی را خواهیم یافت که فاقد آن بوده - فقدانی که ناشکیبایی دیوانه‌وار ترور هم علت آن بود و هم بهای آن: ما استقلال مطلق مکان‌های ایده کمونیسم و نیز زمان آن را خواهیم یافت.

منبع:
The Idea of Communism Vol 2, Verso 2013, pp. 1-11

بی‌نوشت‌ها:

۱- در فلسفه بدیو «ایده» روایتی مدرن است از آنچه افلاطون تحت عنوان ایده خیر مطلق معرفی می‌کند. بدیو مسئله تغییری، حتی خشونت‌آمیز، نیست که می‌خواهیم در وضع موجود خلق کنیم؛ نه، می‌خواهیم تمام چیزهای موجود به شکلی در فضایی نو، با ابعادی نو، قالب گیرند. برای ایده کمونیسم چیزی را خواهیم یافت که فاقد آن بوده - فقدانی که ناشکیبایی دیوانه‌وار ترور هم علت آن بود و هم بهای آن: ما استقلال مطلق مکان‌های ایده کمونیسم و نیز زمان آن را خواهیم یافت.

۲- کشتارهای سپتامبر: نقطه اوج نخستین دوره ترور با حکومت وحشت بود. دفع خطر خارجی جدی رضایت‌بخش نبود. در بیست‌ونهم آن ۱۷۹۲ خبر رسید که لوئوی، شهر کوچکی مرزی در شمال شق فرانسه، سقوط کرد. تهاجم قوای خارجی ادامه یافت و به عرق میهن‌پرستی فرانسویان دامن زد. در همان حال معلوم شد که قرار است در شهرستان وانده، غرب فرانسه، شورشی درگیرد. چنین می‌نمود که دشمن از دو سو در کمین جمهوری است. این وقایع و وقایع نامترقب بعدی علیه محض آنهاست. سیاه نفی منفعل است و صرفاً نشانگر غایت نقطه مقابلش؛ یعنی نور» (ص ۲۲). بدیو میان تاریکی رسمی که توقف اجبازی جنبه‌وجوش روز است و تاریکی مصنوعا ایجادشده، تمایز قائل می‌شود. به باور بدیو نقطهٔ سیاه- سفید، به‌رغم قدرت و اقتدار دیالکتیکی‌اش این واقعیت را پنهان می‌سازد که هر دو طرف این تقابل به یک میزان آنچه رنگ‌روی متکثر جهان مرئی را تشکیل می‌دهد، نفی می‌کند. از نظر بدیو این امر توضیح می‌دهد که «چرا ما غربی‌های ویه‌روال بدیهی می‌انگاریم که سیاه رنگ مرگ و ماتم است. درحالی‌که نزد چینی‌ها که قدیمی‌تر از ما هستند و بیشتر از ما دوام خواهد داشت، سفید رنگ مرگ و ماتم است» (ص ۲۳).

بدیو بهتریز را به برای سنجش انسجام نمادین یک رنگ را برچم‌ها می‌داند، به‌خصوص لحظه‌ای که یک رنگ خاص یک کل پرچم را اشغال می‌کند مثلاً پرچم سفید که به علامت تسلیم یا صلح در جنگ برافراشته می‌شود؛ یا پرچم سه‌رنگ فرانسه و دزدان دریایی که در دریاهای یعنی همان شفه‌نظامیان بین‌المللی «داعش». پرچم سیاه هم نماد فاشیست‌ها بوده و هم آنارشیست‌ها. بااین‌حال بدیو در مقابل ویکوری که امروز رایج است، یعنی یکی انگاشتن سرخ استالین با سیاه هیتلر، در دیالکتیک درونی سیاه انگشت می‌گذارد: «رنگ سیاه در مقام نمادی تاریخی یا سیاسی کاملاً دوبهم شده است... در مورد پرچم‌ها می‌توانیم بگوییم دو پرچم وجود دارد: سیاه- سیاه نیهیلیستی و سیاه- سرخ کمونیستی. و در ادامه به توضیح رابطه سیاه و سرخ در لباس مقام‌های کلیسا و همچنین در زمان سرخ و سیاه استادان می‌پردازد. بدیو در بخش سوم کتاب به کاربرد رنگ سیاه در سوگواری، سیاه فیش و مانتو می‌کلف لباس سیاه اشاره می‌کند. در قطعه «طنز سیاه» یا «سیاه در برابر سیاه»، او طنز سیاه را نوعی جگیری یا وسیله دفاعی در برابر لطمات سیاه- سیاه می‌داند که به وجود ذات‌گرایی اسامی افکنده است: «سیاه یک بار دیگر، به قولی، در هر دو سوی حصار صنعتی قرار دارد. در مقام سوگواری، ما را به گریه می‌اندازد؛ در مقام طنز، می‌خندانمان. و ما را در مورد خود سوگواری مو در آمده می‌اندازد» (ص ۶۸).

در بخش آخر کتاب بدیو به کاربرد سیاه در «فیزیک، زیست‌شناسی و انسان‌شناسی» می‌پردازد و دو استعاره اساسی در کیهان‌شناسی معاصر یعنی «ماده تاریک» و «سیاه‌چاله» را توضیح می‌دهد: سیاه کی‌فرمان‌شناسی به سیاهی شب بلکه نامی است برای آنچه ایندم همچنین برای آنچه باید وجود داشته باشد (ماده تاریک). در قطعه «سیاهی پنهان گیاهان» به این نکته اشاره می‌کند که در قسمت زیرین و نامرئی زمین سبز و مجموعه متنوع رنگ‌هایش شبکه ریشه‌ها نهفته است. در قطعهٔ بعد به حیوانات سیاه می‌پردازد: «کلاغ‌ها که تصور بر این بوده موجوداتی شوم و بدشگون‌اند و درعین‌حال ملازمان جادویی پیشگویان؛ اندیشه‌بانی امور و معاد اعتماد». سیاه تیره و مبهم بکدست کلاغ‌های نرماندی، پیکون‌های سیاه، دلفین‌ها، کوسه‌ها، نهنگ‌ها و کورخرها. از نظر بدیو رنگ سیاه حیوانات نیهیلیستی سیاه صلح‌آمیز است: «این تنها و تنها انسان است که رنگ سیاه کلاغ غیاب محض آنهاست. سیاه نفی منفعل است و صرفاً نشانگر غایت نقطه مقابلش؛ یعنی نور» (ص ۸۸). آخرین قطعه کتاب که طولانی‌ترین آنها نیز است، درباره «سیاه‌پوستان» است که از نظر او ابدامی بوده از سوی سفیدپوستان- پس از ترسیم چهره‌ای اهریمنی از کره‌های سیاه، قدرت‌های سیاه و پلید شیطان، کلاغ‌ها، جادوگران با لباس زنده سیاه، تاریکی مرگ و سیاهی روح- ما به اصطلاح سفیدان اروپای غربی باید دست به این ایده می‌زنیم که اکثریت ساکنان اروپا به‌روشی از «تزادی» پست‌اند که باید محکوم به بردگی و سرپرست کار اجباری در مستعمرات شوند، آن‌هم فقط به این خاطر که این جمعیت ایده «سیاه» بودند». درحالی‌که از نظر او در آن نظم کلی که بر انسان‌ها حاکم است، نه سفید کمترین خیاری دارد و نه سیاه و ویژگی عینی نوع بشر این است که جمع رنگی ندارد.

سیاه؛ درخشش یک نار-رنگ
آلن بدیو
ترجمه: فرید دیرمقدم
ناشر: مشکی
چاپ اول: ۱۳۹۷
قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان

بررسی

دیالکتیک سیاه

کتاب کم‌حجم «سیاه؛ درخشش یک نار-رنگ» مجموعه بیست‌ویک قطعه کوتاه است که آلن بدیو درباره رنگ سیاه نوشته است. این قطعات شامل خاطرات دوران کودکی و جوانی، تاملات فلسفی و اشارات متنوع به اشعار و آثار ادبی و رخدادهای تاریخی و سیاسی است. مترجم فارسی در معرفی کتاب آورده: «کتاب حاضر در میان کتاب‌های کوچکی از آلن بدیو در سال‌های اخیر منتشر شده منحصربه‌فرد است- که همچون «در ستایش تئاتر»، «در ستایش عشق» یا «چه باید کرد؟» متن یادداشت‌های مصاحباتی با اوست و نه همچون «ژخیمان خوبان تازه نیست» یا «زندگی حقیقی» متن یادداشت سمینارها یا درس‌گفتارهایش. این کتاب از ابتدا به قصد خوانده‌شدن نوشته شده است. این خصلت مکتوب متن امکان فرمی از نوشتن و فکرکردن را در اختیار بدیو گذاشته که تا آنجا که من اطلاع دارم، در آثار او بی‌سابقه است: قطعه‌نویسی. (صفحه ۹) بدیو ابتدا چند خاطره از دوران کودکی و جوانی خود در مواجهه با رنگ سیاه نقل می‌کند و سپس به توضیح سیاه به‌عنوان یک نا-رنگ می‌پردازد. اولین خاطره درباره دوره سخت سربازی و «سیاه نظامی» است که در آن «هیچ چیزی سیاه نبود الا شب‌های زمستان»؛ و البته رنگ سیاه زغالی که سوخت بخاری خوابگاه پادگان سربازان بوده و آوازی که یک سرباز ملل لالایی می‌خوانده و سربازان دیگر با آن به خواب می‌رفتند: «سیاه سیاه است، دیگر هیچ امیدی در کار نیست... در قطعه «دوات» بدیو از ملازمه «شاعر بزرگ سیاه» نقل می‌کند که «کاغذهای خالی که در سپیدی خودشان پناه جسته‌اند» دشمنی‌اند که باید شکست‌شان داد. که هدف بیشتر ندارند: رایفاتن به جرگه کوچکی که نماینده الیگارشی بین‌المللی سرمایه‌داری است، آدم‌هایی که بینش از هر چیز می‌خواهند دشمنان فرضی‌شان ایشان را به رسمیت بشناسند. آدم‌هایی که هدف‌شان از هرگونه تفاوت‌گذاری تسخیر قدرتی همسان با دشمن بوده است. ترور فرجامی جز طرد نیرو نداشته است، زیرا مجالی برای خلق نتایج نیروها و به‌جایی نداشته تا نگذاشته است؛ زیرا بخش اعظم زمان خود را وقف حفظ نیروهای انقلابی نکرده است، کاری که هر تفکر سیاسی موظف است انجام دهد؛ زیرا مردم را از طریق به کارگیری قدرت‌های مرکزی حفظ کسانی که شورو و مشورت مؤثر، پیوسته درگیر سیاست نکرده است. فقط جنبش «تسخیر قدرت» یا جنبش «اشغال» در مه ۱۹۶۸ - همانند جنبش‌های اخیر در مصر یا در وال‌استریت - اولین قدم‌ها را در جهت این قسم سیاسی‌سازی مردم برداشته‌اند، فرایندی که هم مکان‌های خاص خود را خلق می‌کند هم زمان خودش را.

نوسازی ایده کمونیسم، به‌ویژه در نسبت با خشونت، پیوند نوسازی ایده کمونیسم، یعنی رسالت اصلی فرنی که ایدهٔ آینده آنکه آغاز شد، فرایندی است که در آن اضطرار انقلابی جایش را به چیزی خواهد داد که می‌توان آن را زیباشناسی انقلاب نامید. مسئله تغییری، حتی خشونت‌آمیز نیست که می‌خواهیم در وضع موجود خلق کنیم؛ نه، می‌خواهیم تمام چیزهای موجود به شکلی درفضایی نو، با ابعادی نو، قالب گیرند. برای ایده کمونیسم چیزی را خواهیم یافت که فاقد آن بوده

بر حمله‌های باشکوه اما بی‌فایده تقدم دارد. و این حفظ نیروها مسلحانه یا جنگ - که شرایط رخداد رهایی از قید سلطه است، و شرایط فرایند ایجابی بناکردن یک نظم جدید جمعی تحت نشان قدرت ایده کمونیسم. می‌توان گفت ترور معلول یکی‌دانستن رخداد و پیامدهای رخداد است. پیامدهایی که کل هستی واقعی فرایند یک حقیقت به شمار می‌آیند و این هستی واقعی خود را با کالبدی فاعلانه [«سوبژکتیو» وفق می‌دهد. یعنی با بدنه‌ای متشکل از کسانی که به رخداد آغازگر آن فرایند اعلام وفاداری می‌کنند. در یک کلام، خواهیم گفت ترور حامل آمیزش رخداد و سوژه در دولت است.

درثانی، رقابت با سرمایه‌داری رفته‌رفته موجب می‌شود خود ایده کمونیسم فقط و فقط به نفع نوعی خشونت خارق اجماع کنار گذاشته شود: خشونتی که هدفش رسیدن به همان نتایجی است که در سرمایه‌داری حاصل شده - آن‌هم در حالی‌که می‌خواستند همه شرایط لازم را برای نرسیدن به آن تتایج خلق کند و تا حدودی هم آن شرایط را خلق کرد. چیزی که به دست این قسم خشونت نابود می‌شود مشخصاً زمان رهایی است، زمانی که با مقیاس حیات نوع بشر سنجیده می‌شود و نه با مقیاس چرخه سود بازار. و آخر سر کارمان به آدم‌هایی از قماش کورباچف و رهبران کنونی چین می‌افتد که یک هدف بیشتر ندارند: رایفاتن به جرگه کوچکی که نماینده الیگارشی بین‌المللی سرمایه‌داری است، آدم‌هایی که بینش از هر چیز می‌خواهند دشمنان فرضی‌شان ایشان را به رسمیت بشناسند. آدم‌هایی که هدف‌شان از هرگونه تفاوت‌گذاری تسخیر قدرتی همسان با دشمن بوده است. ترور فرجامی جز طرد نیرو نداشته است، زیرا مجالی برای خلق نتایج نیروها و به‌جایی نداشته تا نگذاشته است؛ زیرا بخش اعظم زمان خود را وقف حفظ نیروهای انقلابی نکرده است، کاری که هر تفکر سیاسی موظف است انجام دهد؛ زیرا مردم را از طریق به کارگیری قدرت‌های مرکزی حفظ کسانی که شورو و مشورت مؤثر، پیوسته درگیر سیاست نکرده است. فقط جنبش «تسخیر قدرت» یا جنبش «اشغال» در مه ۱۹۶۸ - همانند جنبش‌های اخیر در مصر یا در وال‌استریت - اولین قدم‌ها را در جهت این قسم سیاسی‌سازی مردم برداشته‌اند، فرایندی که هم مکان‌های خاص خود را خلق می‌کند هم زمان خودش را.

تروریسم پیش رود.

کل مسئله، به عقیده من، بر مدار این نکته می‌گردد که کرچه رخداد انقلابی به‌راستی، در صورت‌ها و قالب‌هایی بس متنوع، «ریشه»، تمام تجسم‌های سیاسی ایده کمونیسم است، با این وصف قاعده آن الگوی آن نیست. به چشم من ترور در واقع تداوم قیام مسلحانه یا جنگ یا وسایل دولتی است. اما حتی اگر سیاست مبتنی بر ایده کمونیسم هم‌واره ناگزیر از تعریف قرار و فرود قیام مسلحانه و جنگ بوده، به‌هیچ رو نمی‌توان و نباید هرگز این سیاست را در قیام مسلحانه یا جنگ خلاصه کرد. چراکه دات حقیقی آن که ریشه هر قیام سیاسی نوپی است که به یک وسیله آسانی می‌شود. اصل راهنمای خود را نه نابودکردن یک دشمن بلکه حل مثبت و قاطع تناقض‌ها در میان مردم قرار می‌دهد - فرایند سیاسی ساختن یک پیکر جمعی.

برای محکم‌تر کردن مالوده‌های این معنی، بالطبع باید باز از دو فرضیه اخر در خصوص ترور آغاز کنیم. حتی اگر اعتاد و اراقمی که تبلیغات جدید و اجماع‌یافته ضد کمونیسم نقل می‌کنند غالباً بی‌معنی باشند، باید خشونت و وحشت ترور نظام استالین را بی‌چون‌وچرا تصدیق کنیم. باید آن را در پیوند با شرایطی خاصت کنیم که کوشش بی‌سابقه در تاریخ برای برپاکردن زیربنایی معلم از ایده کمونیسم، ترور دولت‌های سوسیالیستی، در متن تنها یک عمل آمد. این شرایط عبارت بود از شکوفاشدن جنگ‌های میان قوای امپریالیستی، جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی، و کمک‌های بی‌دریغ قدرت‌های خارجی به یک بازدهای ضدانقلاب؛ کمبود کادرهای سیاسی صبور و مجرب در آن دوره که بهترین‌هاشان در همان اول افراد حادوات از دست رفته‌اند. همه این‌ها ذهنیتی سیاسی خلق کرد مرکب از فرمان سپوراگویی و اضطرابی مزمن، عدم قطعیت، غفلت، و ترس از خیانت عوامل تعیین‌کننده وضعیتی بودند که با به دانستگاه‌ها رهبران در آن تصمیم می‌گرفتند. این ذهنیت موجب شد اصل اساسی عمل این باشد که با حرافتن جلوی تمامی رفتار کنند که کوبی تخاصم‌زاست که کوبی نمایانگر